

بررسی

فهم پدیدارهای دینی

● پدیدارشناسی دین ابتدا در معنای هم‌راز با رشته‌های تاریخ ادیان، جامعه‌شناسی دین و روان‌شناسی دین به‌عنوان روشی برای بررسی پدیدارهای دینی و دستیابی به مشترکات ادیان مختلف شناخته شد. برخی در بیان این معنا پدیدارشناسی دین را رقیب تاریخ دین می‌دانند، چون روشی است برای تطبیق فرهنگی عناصر سازنده اعتقادات و اعمال دینی و توصیف منظم پدیدارهای دینی به‌منظور دستیابی به ماهیت و ذات وحدانی نهفته در آنها. بعدتر این تعریف چنین تکمیل شد که پدیدارشناسی دین بحث منظم درباره تاریخ دین است، یعنی وظیفه آن طبقه‌بندی و دسته‌بندی داده‌های متعدد و گسترده است، به شیوه‌ای که بتوان یک چشم‌انداز کلی درباره محتوای دینی آنها و ارزش‌های دینی‌ای که در بردارند، به دست آورد. مهم‌ترین ممیزه این روش آن است که پدیدارهای دینی را مبتنی بر سایر وجوه انسانی مثل نیازهای اقتصادی، اجتماعی و روان‌شناختی تبیین نمی‌کند بلکه متأثر از جوهرای اساسا دینی در انسان می‌شمرد. پدیدارشناسی یکی از مهم‌ترین و باسابقه‌ترین رهیافت‌های دین‌پژوهی است که در ایران با ترجمه آثار میرچا الیاده شناخته شده است.

جیمز ال کاکس، دین‌پژه شناخته‌شده، در کتاب «پدیدارشناسی دین» به بررسی متفکران اصلی و مکاتب مهمی می‌پردازد که به تفکرات انتقادی امروز درباره پدیدارشناسی دین شکل داده‌اند و با استفاده از روشی تاریخی، ارتباط پیوسته این افراد و مکاتب با مباحث جاری در دین‌پژوهی را نشان می‌دهد. او کتاب را با بررسی چیزی آغاز می‌کند که آن را «عوامل شکل‌دهنده‌ای نامیده که بر تکامل تفکر پدیدارشناختی در مطالعات دینی تقدم دارد. از نظر او این عوامل سه دسته‌اند: عوامل فلسفی، الهیاتی و عوامل مرتبط با علوم اجتماعی. در فصولی مجزا به بررسی این مطلب می‌پردازد که چگونه هر یک از این سه حوزه گسترده زمینه‌ای ایجاد کرده‌اند که چهره‌های برجسته‌ای از دل آن سربرآورده‌اند. اریک شارپ، به بهترین وجه تأثیرات مهم سده نوزدهم بر دین‌پژوهی تطبیقی را تصویر کرده است. جورج جیمز هم به‌تفصیل گزارشی از رابطه بین تاریخ، الهیات و علوم اجتماعی در تفکرات این حوزه ارائه داده است. کاکس کوشیده پرتو تازه‌ای بر هر یک از این حوزه‌ها بیفکند و مخصوصا توجه را به تأثیر مکتب الهیات ریچل بر روش پدیدارشناختی



جلب کند و نیز بگوید که زمینه‌های غیرغربی نقش عمده‌ای در شکل‌دادن به دیدگاه شماری از این اندیشمندان شاخص داشته‌اند. همچنین به میزان تأثیر روش فلسفی ادموند هوسرل بر پدیدارشناسی دین پرداخته و بررسی کرده که آیا می‌توان تمایلات فروگاست‌گریزانه در پدیدارشناسی دین را بیشتر واکنشی الهیاتی علیه تفاسیری تلقی کرد که قابلیت رنجاندن دیداران را داشته‌اند.

در فصل نهایی کتاب نشان می‌دهد که چهره‌های شاخص پدیدارشناسی دین چگونه به پروردن مباحثاتی کمک کرده‌اند که به طرق مختلف دین‌پژوهان معاصر را در اردوگاه‌های مختلف قرار داده‌اند. گروه این مباحثات تقریبا فقط خاص گروه‌های الهیات و مطالعات دینی دانشگاه‌هاست، باین‌حال سوالات اصلی مطرح‌شده برآمده از زمینه‌های فلسفی، الهیاتی و مرتبط با علوم اجتماعی است که در وهله اول به پدیدارشناسی دین شکل داده‌اند. مسئله فلسفی ارتباط بین سوره و شیوه به‌واسطه چالش‌های مختلف، اخیرا با شدت و حدت به مباحثات این حوزه وارد شده است. این چالش‌ها بر دوام اعتبار فلسفی رویکرد پدیدارشناختی در حوزه دین‌پژوهی تردید وارد کرده‌اند. در صورت صحت این مطلب، مدعیات پدیدارشناسی مبتنی بر این روش‌شان یک «علم» ناب درباره دین است، در بهترین حالت خطا و در بدترین حالت تظاهر به‌داخل کردن رویکرد الهیاتی به رشته‌هایی است که شایسته صفت علمی‌اند. وجه دیگر این بحث را می‌توان از زبان مثال‌هایی شید که مطالعات ادیان را جهت کسب اطلاعات مفید برای مسائل تبلیغی لازم می‌دانند، به‌طورکلی چگونگی اعتقدن به دین بدون یک واقعیت متعالی نمی‌تواند وجود داشته باشد و به‌این‌ترتیب پدیدارشناسی دین به‌واسطه رویکرد همدلانه‌ش در قبال دیداران یکی از هم‌پیمانان الهیات مسیحی معطوف به گفت‌وگو و تعامل بینادینی شمرده می‌شود. این رویکرد ملهم از الهیات، قرابت تنگاتنگی دارد با بحث سومی که در فصل پایانی بدان اشاره می‌شود و نویسنده آن را «مجادله مبتلابه دین‌پژوهی» می‌داند. در این بخش سخن کمتر درباره پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک و مبنایی و بیشتر درباره این است که آیا کسی که به تحقیق درباره اجتماعات دینی می‌پردازد، مسئولیتی اجتماعی در قبال آنها دارد یا نه؟

ساسکیا ساسن، جامعه‌شناس هلندی، این روزها یکی از معتبرترین نظریه‌پردازان در حوزه مطالعات شهری است. او در ابتدای دهه ۱۹۹۰ و پس از انتشار کتاب بسیار تأثیرگذارش تحت عنوان «شهر جهانی: نیویورک، لندن و توکیو» بیش از پیش شناخته شد. درست همان زمان که نظریه‌پردازان و تحلیلگرانی چون پل وریلیوی فقید درباره رهاسازی و متروک‌ماندن شهرهای بزرگ هشدار می‌دادند، ساسن استدلالی خلاف آن داشت و بر این باور بود که کارکرد اقتصادی یک شهر در سطح بین‌الملل یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ای است که موجب می‌شود شهرهای جهانی در سال‌های آتی همچنان به شکلی روزافزون حائز اهمیت باشند.

ساسن در سال‌های اخیر بر مطالعه پیامدهای اجتماعی اقتصاد جهانی، از جمله بی‌خانمانی در روستاها و بی‌عدالتی‌های روبه‌رشد حاصل از این فرآیندها متمرکز بوده است. او در این مصاحبه که پس از سخنرانی اخیرش در دومین کنگره بین‌المللی شهری‌گری و تصرف اجتماعی ترتیب داده شده، از چالش‌های عمده‌ای سخن می‌گوید که امروزه بیش روی شهرهایی بزرگ چون لندن، نیویورک و بوئنس آیرس است.

■ شما در نطق اصلی‌تان در مرکز فرهنگی بوئنس آیرس، به پروژه‌ای تحت عنوان «اخلاقیات شهر» اشاره کردید که هدفش خدمت به مردم و نه اقتصاد است. به چه دلیل ادعا می‌کنید تنوع و گوناگونی زندگی شهری در خطر است؟

این خطر بیش از هر چیز برآمده از آن تحولی است که در تکایم به نام «شهر جهانی» مطرح کردم. واقعیت آن است که در دهه ۱۹۷۰ شهرهای بزرگ بنیه مالی و اقتصادی خود را از دست داده تا به تیع آن طبقه متوسط راه خروج از این شهرها را به پیش بگیرد. همزمان اما شرکت‌ها نیازی برای بودن در مرکز شهر احساس نمی‌کردند، چرا که بخش بزرگی از منابع موردنیازشان در داخل خود شرکت در دسترس بود. شهر دیگر به فضایی رهاشده و متروک بدل شده بود.

بهترین نمونه در این میان شهر نیویورک است. همه کارشناس چنین ادعا می‌کردند که کار این شهر ساخته است. اما من از آن جا که دوست دارم همواره از گوشه و کناره‌ها به سیستم نگاه کنم، کم‌کم دریافتم تحول دیگری در حال رخ دادن است. در حین مطالعاتم روی موضوع مهاجرت، به طور اتفاقی با نافتاجی‌های یکی از دفاتر اداری وال‌استریت روبه‌رو شدم که آن روزها همگی اهل جمهوری دومینیکا بودند و در ساختمان‌های غول‌آسایی کار می‌کردند که اغلب تحت تملک شرکت‌های بیمه بودند. آن روزها وال‌ال‌استریت ۴۴ ساعته «باز» نبود؛ بنابراین وقتی باقی کارکنان شرکت را ترک کردند و ساختمان کاملا خالی به نظر می‌رسید، نافتاجی‌ها از من دعوت کردند تا با آنان ناهار بخورم. نصف‌شب بود، اما آنان از ناهار حرف می‌زدند. به هر حال، بعد از ناهار آنان به من فضای داخلی یکی از این ساختمان‌های غول‌آسا را نشان دادند که دفاتر شرکت‌هایی بزرگ چون گلدمن‌ساکس بودند.

پس از آن بود که من پی بردم افراد با ملیت‌های متعددی در این شرکت‌ها کار می‌کنند و این خود چیزهای زیادی درباره جهان‌شدن به من آموخت. شرکت‌های زیادی شهر را ترک کرده بودند، اما مساله آن بود که در دهه ۱۹۸۰ و با آغاز روند خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی، تمامی شرکت‌هایی که تمایل داشتند برای مثال در حدود بیست کشور متفاوت فعالیت کنند، به ضرورت استخدام کارشناسان حقوقی، کارشناسان سرمایه‌گذاری و این قسم نیروهای تخصصی پی بردند. همین موضوع سبب شد تا آنان در هر نقطه‌ای که قصد فعالیت داشتند، چه پاریس، چه توکیو یا فرانکفورت، به دنبال شناسایی و استخدام این دست افرادی بربایند که اغلب تحصیل‌کرده و بسیار باهوش بودند. این همان عامل اقتصادی کلیدی است که از نو به شهرها ارزش بخشید.

■ دلیل این ارزش‌بخشی دوباره چه بود؟

بسیاری از کارشناسان همواره این ادعا را مطرح کرده‌اند که در دنیای دیجیتال امیر فیزیکی دیگر اهمیتی ندارد. اما من این ادعا را نقض کرده و معتقدم آن‌هنگام که نیاز به تخصص باشد، حال این تخصص چه درباره

ترجیحات کاری جامعه مغول باشد، چه در رابطه با قوانین آرزانتین پیرامون شرایط کار یا بخش کشاورزی، این درست همان لحظه‌ای است که نیاز به شهر پیش‌تر می‌توانستند سکونتگاه سه خانواده معمولی و متوسط باشند، اکنون فقط در اختیار همین افراد جوان و متخصص است. در واقع، این قشر در حال تصرف بخش بزرگی از آن دست شهرهایی است که گروه‌هایی از مردم را که در گذشته‌ای نه چندان دور قادر به زندگی در داخل شهرها بودند به مناطق حومه‌ای تبعید کرده‌اند. این شهرها حتی به آتش‌نشان‌ها هم رحم نکرده‌اند!

■ در فیلم جان‌سخت، با بسازی بروس ویلیس، شاهد آنیم که ژاپنی‌ها مالک برج‌های بزرگ اداری‌اند. به نظر شما، امروز چه کسانی جلودار تصرف شهری مراکز تاریخی‌اند؟

به احتمال زیاد چینی‌ها. آنان به شدت بین‌المللی عمل می‌کنند؛ همزمان در مقام سرمایه‌گذار و شرکت‌های عمرانی ظاهر می‌شوند و برای مثال دست‌به‌کار راه‌اندازی یک خط راه‌آهن باری از یکن به لندن شده‌اند. هرچه باشد، چینی‌ها به شیوه‌ای خاص خود کارهایشان را به سرانجام می‌رسانند.

■ باور عمومی آن است که یکی از شیوه‌های کلاسیک تبعید برخی گروه‌ها از شهرها، ورود خانواده‌های متمکن به محله‌هایی مشخص و به تبع آن بالا رفتن نرخ اجاره‌ها تا آن حد است که ساکنان ابتدایی را ناگزیر از جابجایی به مناطق دیگر می‌سازد. اما شما می‌گویید روال امروزی حاکم

از خرید دفاتر اداری توسط شرکت‌های بزرگ، آن‌هم صرفا برای مالکیت این ساختمان‌هاست. آیا این یک پدیده یا فرآیندی نامرئی در بیرون‌راندن بخشی از جمعیت شهری است؟

نکنه کلیدی را شاید باید در الگوریتم‌های ریاضی بیابیم. ما در این‌جا با پدیده‌ای طریقم که شباهتی به اقتصاد کلان ندارد. سازه‌ای که اکنون پیش روی ماست دیگر نتیجه نوعی فرآیند اقتصادی نیست، بلکه برآمده از یک نظام نامرئی اقتصادی است. ما هنوز در تلاش برای فهم این مدل هستییم؛ مدلی به شدت استخراجی (extractive) که مرا ناچار می‌سازد آن را ضداقتصادی بخوانم؛ چرا که تعبیر آن به یک پدیده اقتصادی ما را از درک آن عاجز می‌سازد. این همان منطق استخراج است که برای مثال در استخراج معادن یا کشت مزارع حکمفرماست. اما مساله اینجاست که آن مدل‌ها قابل رویت‌اند و آنچه در اینجا با آن روبه‌رویم نامرئی است.

■ این چه معنایی برای آینده نزدیک شهرها

اندیشه

گفت‌وگو با ساسکیا ساسن درباره شیوه‌های جدید تصرف شهری

نظام نامرئی اقتصاد شهری

ترجمه: سام راد



خواهد داشت؟

شهرها نقاط عطف متعددی را پشت سر گذاشته‌اند. روزگاری رشد کرده و قدرتمند شده و سپس پا به دورانی گذاشتند که کم‌کم آن قدرت از کف‌شان رفت. هیچ مرحله‌ای برای همیشه ماندگار نیست. در این برهه هم به باور من شاهد یک فرآیند تصرف چشمگیر و محسوس هستیم که ص달بته عاقبت حد و حدود خود را پیدا خواهد کرد. پدیده «ساختمان‌های خالی» پدیده نوظهوری است، چرا که شرکت‌ها ساختمان‌ها را می‌خرند تا مالک زمین آنان باشند. این دیگر خود ساختمان‌ها نیستند که اهمیت دارند. اینجا امر انتزاعی‌تر و مجردتری در میان است. پس پرسش کلیدی آن است که باید پس از این در انتظار چه چیز بود؟ شرکت‌ها شاید کار نیویورک یا لندن را ساخته باشند، اما هنوز شهرهای بسیار دیگری وجود دارند. این پدیده در میلان هم قابل مشاهده است. تا امروز تعداد بسیار کمی ساختمان درگیر این فرآیند شده‌اند، اما کسی از آینده خبر ندارد.

■ امروزه، پژوهشگران حوزه مطالعات شهری باید چه نقشی در این میان ایفا کنند؟

آنان دو شیوه پیش‌رو داشته و می‌توانند در دو سطح در این وضعیت مداخله کنند. برای مثال مورد لندن را در نظر بگیرید: طرح‌های شهری بسیار خوب بوده و طراحان شهری نیز همواره در پی مراقبت از فضاهای عمومی‌اند. این بسیار تحسین‌برانگیز است. اما نمی‌توان چنین ادعایی برای مثال در مورد نیویورک داشت؛ یعنی همان جایی که نه تنها هیچ منابعی برای حفاظت از فضاهای عمومی اختصاص داده نمی‌شود، بلکه اساسا فرهنگ این موضوع نیز پاکیز نشده است.

■ آیا این موضوع درباره آمریکای لاتین هم صادق است؟

بستگی دارد. برای نمونه، کشورهایی چون شیلی را داریم که امروزه به شباهت‌شان به کشورهای آمریکای شمالی افتخار می‌کنند. اما من بر این باورم که دو شیوه برای زیاسازی یک شهر وجود دارد: یکی همین برپا کردن ساختمان‌های شبیک و پر نقش و نگار است که تنها در جهان ثروتمند به چشم می‌خورد. دیگری اما تمرکز بر فضاهای عمومی، حمل و نقل عمومی و امثال اینهاست؛ اگرچه همگی به خوبی می‌دانیم که بسیاری از این فضاهایی که انتظار داریم عمومی باشند، عملا تحت مالکیت خصوصی‌اند....

■ مثلا محمولون پارک‌های اداری...

دقیقا. این بخشی از آن قرار و توافقی است که همیشه به نفع مالکین خصوصی تمام می‌شود: «من این برج را می‌سازم، اما در عوض تمامی فضاهای عمومی آن را برای خود برمی‌دارم.» آیا می‌دانستید همه خیابان‌های میدان پتندامر برلین تحت مالکیت

خصوصی است؟ خب، این‌ها اشکال جدیدی است که به تازگی ظهور کرده‌اند.

آیا دولت‌های آمریکای لاتین بیش از آن ضعیف نیستند که بتوانند در برابر این موج تصرف شهری مقاومت کنند؟

بله، همین‌طور است؛ به خصوص که تا به امروز ما تنها با یک پدیده مشخص و خاص روبه‌رو بوده‌ایم که فقط محدود به چند ساختمان غول‌پیکر شده است. این روندی است که به تازگی رواج یافته. در این بین به نظر می‌رسد بسیاری از تحلیلگران، حالا چه از جانب دولت باشند چه از بخش خصوصی، آگاهی چندانی نسبت به این اشکال نوظهور ندارند؛ درست همان‌طور که هیچ‌گاه دریافته‌اند وام‌های رهنی درجه دو مسکن ابزاری کم‌کمرسان برای خانه‌دار شدن خانواده‌های متوسط و معمولی نبوده و نیستند. این یک تغییر بسیار بنیادی اما ناپیداست. شما شاید فکر کنید فقط پای خانه‌هایی کوچک در میان است. اما آنچه در واقع در حال اتفاق افتادن است، صفی میلیونی از خانه‌های کوچک است که، در سطحی بسیار انتزاعی، در حکم دارایی‌هایی با پشتوانه اوراق بهادار (security-backed assets) عمل می‌کنند.

آیا فکر می‌کنید در آمریکای لاتین هم با پدیده اعیان‌سازی مواجهیم؟

من داده‌های لازم و موردنیاز را در مورد همه شهرهای بزرگ آمریکای لاتین ندارم، اما می‌توانم با اطمینان از فرآیندی نام برم که در تمامی این شهرها در حال رخ دادن است: مالی‌شدن یا در واقع همان سازوکاری که به واسطه سط و توسعه شبکه‌های مبهم فراملی، چشم‌انداز تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک را جایگزین می‌کند. جالب توجه آنکه هرجایی برای سخنرانی رفته‌ام، یک یا دو نفر پیدا شده‌اند که به من بگویند این فرآیند در شهرهای آنان نیز در حال رخ دادن است.

■ تقریبا ۴۰ درصد از جمعیت آرژانتین در بوئنس آیرس و محدوده کلان‌شهری آن زندگی می‌کنند. آیا اکنون که بوئنس آیرس به لطف روابط متقابلش با دیگر بازارهای شهری خود را به عنوان یک شهر جهانی تثبیت کرده، می‌توان چنین برداشت کرد که برنامه مرکززدایی از کشور با پیچیدگی‌های بسیار بیشتری روبه‌رو خواهد شد؟

درحقیقت این پدیده‌ای است که در بسیاری از شهرهای بزرگ در حال رخ دادن است؛ آنان بزرگ و بزرگ‌تر شده، ساختمان‌های بلندتری برپا ساخته و گونه جدیدی از اقتصاد تجملی را توسعه می‌دهند تا پاسخگوی نیازهای کسب‌وکار و ثروتمندان نوظهورشان باشند. نکته طعنه‌آمیز آن آنجاست که این شهرها، از نیویورک، پاریس و لندن گرفته تا احتمالا بوئنس آیرس، درست زمانی گام به این فازهای جدید گذاشته‌اند که فقیرتر شده‌اند؛ چرا که تعداد زیادی از بازیگران عمده اقتصادی از این شهرها کوچ کرده‌اند.

منبع: بوئنس آیرس تایمز

گفته‌ها

نراقی جامعه‌شناس

● طی ماه‌های گذشته مجموعه نشست‌هایی در نقد و بررسی آثار احسان نراقی در انجمن جامعه‌شناسی برگزار شد. در آخرین جلسه از این نشست‌ها حسن محدثی کتاب «علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن» از احسان نراقی را بررسی کرد. در ادامه خلاصه‌ای از این جلسه به نقل از اینبا می‌آید:

نراقی در انتهای کتاب «علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن» فصلی دارد با عنوان «نیاز دنیای کنونی به علوم اجتماعی». در این بخش نکته‌ای می‌گوید که درباره خودش نیز صادق است: «مواظب باشم علوم اجتماعی به ابزاری برای حکومت‌ها و سازمان‌ها علیه جامعه بدل نشود». بنابراین اهل علوم اجتماعی باید شأن خود را حفظ کند و این نکته مهمی است که بر آن تکیه و بحث دارد. او تلاش کرده در زندگی خودش این حرف را رعایت کند و تا حد کارمند صرف سقوط نکند. قصد من این بود که ببینم یک جامعه‌شناس ایرانی که در خارج زندگی کرده چه نگاهی به جامعه‌شناسی و تحول آن دارد. او جایگاه بسیار معتبری داشته و در ابتدای این کتاب نوشته در برنامه سال ۱۹۶۰ یونسکو تالیف دو کتاب درباره علوم اجتماعی در دستور قرار گرفته بود و اثر به سفارش این سازمان نوشته شده. کار دوم نیز از باتامور است که برای یونسکو نگارش شده است.

یک راه برای ما این است که کتاب او را با کتاب باتامور مقایسه کنیم که در این حالت می‌بینیم که دلایل مختلف کار نراقی بسیار ضعیف‌تر از باتامور است. از جمله مشکلات این کتاب این است که انبوهی از معادل‌سازی‌های غیرقابل‌فهم در کتاب هست و اگر معادل‌های انگلیسی بیان نمی‌شد مخاطب نمی‌توانست بفهمد منظور چیست. مطالعه این کتاب برای آنها که با علوم اجتماعی ناآشنا نیست سخت است چون واژه‌های آن نامانوس و حتی منسوخ است. مثلا اومانیزم به «آداب‌دانی» و ایده‌الیسم به «دیدارنگاری» ترجمه شده است. درحالی‌که اکنون واژه‌های بهتری وجود دارد. انتظارم این بود که کتاب روند تحول تفکر اجتماعی را از گذشته تاکنون توضیح دهد. مثلا نشان از افلاطون، کانت و... صحت می‌کند به ما نشان دهد که اندیشه اجتماعی چه تحولی را طی کرده و توضیح دهد چگونه باید دوره‌های مختلف اندیشه‌های اجتماعی را متمایز کرد. اما این اثر نتوانسته به این هدف دست یابد. البته نراقی می‌داند که اندیشه ارسطو با کانت یکی نیست و این از مزیت‌های کتاب است چون برخی از متفکران ما حتی نتوانستند این تمایزها را بفهمند. اما به صورت کلی در کتاب نراقی باید این استنباط‌ها را خودمان کشف کنیم. کتاب طرح مشخصی ندارد درحالی‌که این طرح باید از ابتدا تا انتها پیاده شود. البته من فکر می‌کنم در اندیشه ایشان طرحی وجود داشته ولی ما باید خودمان آن را از کتاب استنباط کنیم. نراقی حتی به ما نمی‌گوید این اندیشه‌ها چگونه از یکدیگر زاده شده‌اند. عمده چیزی که در این کتاب می‌بینیم انبوهی از دانش‌هاست و درباره یکایک دانش‌ها به بحث از متفکران می‌پردازد و مثل یک کنسکول افراد متعدد را ارزیابی می‌کند و دانش کمی را درباره هر یک از این افراد به مخاطب انتقال می‌دهد.

با اینکه کتاب به برخی شخصیت‌هایی می‌پردازد که من برای نخستین‌بار در این کتاب با آنها آشنا شدم، فاقد یک طرح کلی است. دانشجوی علوم اجتماعی نیازمند بینش است نه انبوهی از دانش‌ها. تنها جایی که بحث بینشی می‌بینیم انتهای کتاب است. البته در آن دوره اغلب کتاب‌ها این‌گونه نگاشته می‌شدند اما ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که انبوهی از آثار نوشته با ترجمه شده‌اند. امروز وقتی اسنادم از تحول علوم اجتماعی حرف می‌زنند می‌توانند معیارها و ملاک‌هایی مرتبط با آن ارائه کنند. پس این جنس از کار متعلق به همان دوره‌ای است که کتاب‌ها دایره‌المعارفی است. باوجوداین، در همان دوره و در مقایسه با آثار هم‌دوره آن کتاب کم‌ظریفی است.

این کتاب روش‌شنفکری و اصلاح‌گرایانه نیست و سعی کرده تمام تاریخ علوم اجتماعی را در مناطق مختلف نشان دهد. گاه حتی جزئی‌تر می‌شود و از برخی بیشتر بحث می‌کند و از برخی به اجمال می‌گذرد. مشکل دیگر این اثر این است که هیچ‌گونه ارجاعی در متن خود ندارد، گویی مخاطب با داناتی کلی مواجه است که می‌نویسد و می‌اندیشد. به همین دلیل در برخی از بخش‌ها احساس می‌کنیم فهم ایشان اشتباه است. مثلا جایی که درباره دین سخن گفته، بین دین و اسطوره تمایزی قابل نشده و آن‌ها را یکی گرفته است. نراقی در برخی موارد وقتی روند تحول علوم اجتماعی دوره رنسانس را شرح می‌دهد اطلاعات خوبی در اختیار ما قرار می‌دهد. همچنین او بین تحولات اجتماعی، قشرها و طبقات نسبت برقرار می‌کند. نراقی در کتاب نشان می‌دهد متافیزیک در علوم جدید رو به کاهش است و متاسفانه اکنون هنوز علمای ما این نکته را دریافته‌اند که اندیشه‌های متافیزیکی مسموع واقع نمی‌شوند.